

هوالمحجوب

#خیانتی بدتر از او...#

(نویسنده اسماعیل صادقی)

حمید یکم واقع بین باش

چون بهت خیانت شده

دلیل نداره تو هم خیانت کنی

+ساکت باش نوید

تو دنیارو از دیدخودت میبینی

من از دید خودم

—من وقتی از دیدگاه تو نگاه کنم عالم بد میشه

تو هم امتحان کن حداقل یه بار برا همیشه با دید من نگاه کن

اگه حالت بد شد من دیگه چیزی نمیگم....

مشکل حمید یه مشکل حاد بود یه مشکل سخت اما حل شدنی

مشکلی که تو جامعه هر چند با اقلیت مواجه میشه اما نگران کننده به نظر میرسه

حمید تو یه عروسی با من آشنا شد

یه پسر متفاوت از جنس سوم یه پسری که از خلقت خودش ناراضی بود

به قول خودش که میگفت

نوید.....تو اولین نفری هستی که این قدر محترمانه با من برخورد میکنی

در نگاه اول از حمید بدم اومد

یه پسر با ابروهای برداشته و صورتی با آرایش غلیظ و رفتاری که بیشتر شبیه خانمهاست

نگاهی به لاک ناخونش انداختم

به روی خودم نیوردم

خیلی بی تفاوت گفتم اجازه هست کنارتون بنشینم

حمید که فک میکرد منم از اون دسته آدمهایی هستم که به چشم لجن بهش نگاه میکنم

با کمی عشوه گفت

اختیار دارین بفرمایید

رو صندلی نشستم و بی تفاوت به همه دک و پوز حمید گفتم چه قد هوا گرمه شما آب نمیخورید

+نه ممنون

لبخندی زدمو و گفتم

پس بیزحمت یه لیوان بهم میدین؟

حمید دست شو دراز کردو یه لیوان از میز کناریش برداشت و داد به من

تو همین حین ساعت مچیش تو نور تالار برقی زد و نا خواسته نظر من و به خودش جلب کرد

—چه ساعت قشنگی دارین

+حمید خنده زنانه ای زد و گفت

قابل شما رو نداره

حالم داشت به هم میخورد

چه رفتار چندش آوری

اما

کاملا مشخص بود رفتار حمید دست خودش نیست

وانگار این گونه رفتار سالهاست مثل خوره گوشت و پوست حمید و میخوره

—راستی شما چرا تنها نشستی

حمید که انگار بغض گلو شو فشار میداد

با اشکایی که تو چشماش جمع شد گفت

تموم این آدمایی که اینجان به من به چشم..... نگاه میکنند

تیرم خورد به هدف

حمید از سیر تا پیاز زندگی شو برام تعریف کرد

ازاینکه اختلال جنسیتی داره

ازاینکه خانوادش تردش کردند

وازاینکه مجبوره برا جلب توجه کردن دست به هر کاری بزنه

حمیدی که این سرنوشتش اصلا دست خودش نیست

اما حالا همه ازش نفرت دارن

حمید به گفتهء خودش با پسری دوست میشه که از همین مشکل رنج میبره و کاملاً بهش وابسته میشه به

طوری که حتی یک لحظه هم نمیتونه ازش جداشه

اما اون فرد بعد از مدتی مثل یه دستمال استفاده شده حمید و رها میکنه و میره سراغ دیگری

حمید اسمشو گذاشته بود خیانت

و به قول خودش میگفت

من هم خیانت میکنم ازاون بدتر

خیانتی که باعث دس به دس شدن حمید میشد

واین یعنی اوج حقارت برای یه مرد

حمید به این زندگی عادت کرده بود

ولی با این حال دوست داشت ازاین لجن زار بیرون بیاد

وقتی ازش پرسیدم چرا خانوادت کمکت نمیکند

گفت

ای بابا دلت خوشه چند بار بابام گفت کاش هیچ وقت به دنیا نمیومدی

چه قد سخته نزدیکترین افراد زندگیت آرزوی نبودنت رو داشته باشند

تصمیم گرفتم حمید رو به یه دکتر معرفی کنم که از بستگان پاییز بود

درمان حمید هزینه بر بود اما ارزش مند

با تصمیم قاطع از جانب حمید

با خانوادش صحبت کردم و از اونجایی که پدر حمید پولدار بود مخالفتی با این موضوع نداشت

یه درمان راحت اما پر هزینه

مشکل حمید خنثی کردن هورمون زنانش بود

هورمونی که همهء مردها به تناسب کمیت در وجودشون دارند

مشکلی که میتونست از بچگی حل بشه اما ...

خانوادهء حمید به جای اینکه مشکل رو حل بکنند بیشتر گسترش دادند

وناخواسته ۳۵ سال عمر مفید فرزندشون رو نابود کردند

حمید با عملی که روش انجام شد و داروهایی که استفاده میکرد طی دو هفته به جنس اصلیش برگشت

الان اون ازدواج کرده و یه پسر داره

شاید یکم دیر شده بود

اما مهم اینه که چن سوای باقی مونده رو پاک زندگی کنه

گاهی وقتها یه توجه کوچیک

یه لبخند ساده

یه تعریف الکی

یه مهربونی بدون هزینه

میتونه دست اشرفی از مخلوقات خدا رو بگیره

که اگه با خدا معامله کنی

زندگی قشنگ تر میشه

پایان